



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و چهارم





خانم پروین از استان مرکزی



نکاتی از عیادت رفتن کر به همسایه رنجور

در این قسمت مولانا داستان انسان گری را می گوید که همسایه اش بیمار شده و او بر حسب وظیفه و حفظ ظاهر می خواهد به عیادت او برود و با خود فکر می کند که در اینگونه موارد چه حرف هایی بین انسانها رد و بدل می شود و با معیارها و قیاسات خود بررسی می کند که چه حرف هایی بزند. مولانا از این داستان نتیجه می گیرد که رابطه ما در من ذهنی با خودمان و انسانهای دیگر مثل این گر است. ما چیزی از مردم و کسانی که با آنها ارتباط برقرار می کنیم نمی شنویم. ارتباط ما با بچه هایمان و همسرمان و بقیه مردم عقیم و بی اثر است. در ما گوش دادن حقیقی برای درک دیگران و شنیدن صحبت های آنها وجود ندارد. ما نیازهای خودمان را به دیگران منعکس می کنیم.

ارتباط ما با انسانهای دیگر از روی عشق ورزی و حس همدلی و دوست داشتن نیست و بیشتر از سر اجبار و وظیفه و معیارهای سطحی و ظاهری من ذهنی است. برای اینکه ارتباط درست و سازنده با دیگران برقرار کنیم باید با مرکز عدم و فضای گشوده شده با دیگران ارتباط برقرار کنیم. باید در لحظه حال حاضر باشیم درست به حرفهای دیگران گوش دهیم تا حرفهای آنها را بشنویم و آنها را قضاوت نکنیم و مطمئن باشیم که آنها هم به ما گوش می دهند و حرف ما را می فهمند.

ما حتی قبل از یک ملاقات و تماس تلفنی حرفهایمان را در ذهن مان جفت و جور می‌کنیم و جوابهای طرف مقابل را هم حدس می‌زنیم و در موقع صحبت با دیگران در لحظه حال حاضر نیستیم و صحبت‌هایمان تکراری و جملات از پیش تعیین شده و شرطی شده یا کلمات تقلیدی است. بنابراین هیچ ارتباط سازنده‌ای وجود ندارد. صحبت کردن ما با یکدیگر طوطی وار است، مثلاً موقع احوالپرسی تند تند جملاتی تقلیدی را تکرار می‌کنیم و هیچ توجهی به جواب آن شخص نداریم و ارتباط عشقی وجود ندارد. من ذهنی در ارتباط با دیگران به جای اینکه آنها را به زندگی مرتعش کند با سوالات بیجا و دخالت کردن در کار مردم و قضاوت کردن و دلسوزی‌های بیجا آنها را به درد و انقباض بیشتر می‌کشد.

به یاد می‌آورم که در گذشته وقتی با دیگران صحبت می‌کردم واقعا مانند آن‌ها می‌بودم. مثلاً از طرف مقابل سوالی می‌کردم و او جوابی می‌داد ولی من آنقدر در ذهن بودم که اصلاً جواب او را نمی‌شنیدم، به صورت او نگاه می‌کردم ولی حرفش را نمی‌شنیدم چون حواسم پرت می‌شد و بعد از چند دقیقه دوباره سوالم را تکرار می‌کردم. البته بعد از چند سال کار روی خود کمی بهتر شده‌ام ولی هنوز ناشنوا می‌باشم. ما صدای فرزندانمان را نمی‌شنویم و احساس او را درک نمی‌کنیم و فکر می‌کنیم همه حرفها و تصمیمات ما برای آنها بهترین است و ما صلاح آنها را بهتر می‌دانیم.

مولانا می گوید رابطه ما با خدا هم همین طور است، ما فکر می کنیم که خداوند هم مثل ما و بر حسب همانیدگیهای ما فکر می کند. ما از روی عشق و حس نیاز با خداوند ارتباط برقرار نمی کنیم و عبادت نمی کنیم، بلکه بر حسب وظیفه و انجام یکسری عادات دینی و یا به طمع کسب ثواب و پاداش و رفتن به بهشت، عبادت می کنیم و هیچ گونه فضاکشایی و تبدیل در این عبادت نیست و مولانا می گوید اینگونه عبادت گناه پنهان است.

بس کسان کایشان عبادتها کنند
دل به رضوان و ثوابِ آن نهند

خود حقیقت معصیت باشد خفی
آن گدر باشد که پندارد صفی

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴ و ۳۳۸۵

عبادتی که به طمع بهشت و پاداش و از روی ریا صورت بگیرد و هیچ گونه حس عشق و نیاز به خداوند در آن وجود نداشته باشد، در حقیقت گناه نهان است و در حالیکه دل ما در اثر همانیدگی کاملاً تیره و تار است، ما خودمان را پاک و ناب می‌دانیم، بهترین عبادت در نزد خداوند فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

همچو آن گر که همی پنداشته است
کو نکویی کرد و آن برعکس جست

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

آن گر هم خیال می‌کرد کار خوبی انجام داده در حالیکه نتیجه عملش، بر عکس گمانش بود و سبب درد بیشتر در همسایه‌اش شد. عبادتی که با من ذهنی صورت بگیرد و در آن فضاگشایی و تبدیل نباشد سبب انقباض و جدایی بیشتر از خداوند می‌شود.

بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیشتر از همه به زیانشان بود. آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.

اشاره به آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره کهف

با تشکر

پروین از استان مرکزی



آقای علی از دانمارک



سلام به پیشگاه دوست که هرچه داریم ازوست. و با عرض سلام به شما عزیز بزرگوار و تمامی همراهان قافله عشق. با اجازه شما توضیحاتی را در خصوص ابیاتی کلیدی از مثنوی معنوی با دوستان به اشتراک می گذارم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

وقتی ما فضاگشائی می کنیم و علیرغم اینکه ذهن می خواهد ما را لحظه به لحظه با گذاشتن یک عینک رنگی روی چشم هشیاریمان از مسیر تسلیم و انبساط خارج کند، ولی ما با پرهیز از طریق دیدن با یک فکر که جسم است، تخته ذهن را تمیز نگه می داریم، آن گاه است که فرمان زندگی که فکر و عمل کردن با مرکز عدم است را اجرا می کنیم. هر لحظه ای که ما به فرمان خداوند که فضاگشائی و خاموشی است گوش می دهیم بر سر سفره پر برکت زندگی که همیشه برای پرهیزکاران گسترده است، می نشینیم و در واقع مهمان خداوند هستیم. در این سفره، جز غذاهای پاک که همان نور ایزدی و شراب ناب زندگی است، چیز دیگری نیست و خوردگان این نعمات هم کسانی هستند که با فضاگشائی و پرهیز از خوردن غذاهای دردآلود من ذهنی، مرکزشان را عدم نگه می دارند.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷ و ۱۰۷۱

شرح صدر، خاصیتی است که زندگی در مرکز همه انسانها قرار داده است و در اثر تسلیم و خاموش کردن ذهن، روز به روز فضای خالی در درون ما، وسیع و وسیع تر می‌شود. به عبارت دیگر، رسالت ما اینست که با پذیرش اتفاق این لحظه، اجازه بدهیم خدا با نیروی کن فکانش، مرکزمان را گسترش دهد، تا بتواند از طریق این سینه گشوده شده، فراوانی و برکاتش را در این جهان بگستراند. یکی از چراغهایی که می‌تواند در این مسیر، راه را برایمان روشن کند اینست که هر وقت ذهن بخواهد از طریق یک فکر هم هویت شده، ما را به دام بیندازد و به گدایی و گرفتن هویت از این جهان بکشانند، از خاصیت شرح صدر، که فقط مختص ما انسانهاست، استفاده نمائیم و دچار وسوسه‌های من ذهنی نشویم.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰

انسان با سینه گشوده شده یا مرکز عدم، انسانی است که خدا یا زندگی طالب آنست و برای این منظور، هر لحظه او در کار جدیدی است، یعنی با قبض و بسط مرکز ما و هم هویت کردن و آزاد کردن از دام این هم هویت شدگی، می خواهد ما را آگاه کند که دل و مرکز ما، در اختیار اوست و ما چاره‌ای جز رضایت و تسلیم و شرح صدر نداریم، چون هیچ چیزی از سلطه و اراده خداوند خارج نیست.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیرِ نرِ خونخواره‌ای

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

صبح نزدیک است خامش کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

خدا و زندگی، هر لحظه می خواهد ما را از خواب ذهن بیدار کند و با بوجود آوردن اتفاقات، ما را متوجه گمراهی و ضلالت مان در فضای دردآلود ذهن نماید، ولی ما با تدابیر ذهنی و تلاشهای بیهوده عقل جزئی مان، در کار زندگی، اختلال ایجاد می کنیم. ولی اگر فضا را باز کنیم و با دید عدم و این فضای گشوده شده ببینیم، درمی یابیم که تنها کاری که ما باید انجام دهیم تا از تاریکی ذهن، به روشنائی حضور برسیم، اینست که سرعت فکر کردن را پایین بیاوریم و با تسلیم و خاموشی و عدم قضاوت و مقاومت، اجازه بدهیم تا خدا با قضا و کن فکانش، تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را انجام دهد و ما را از زندان ذهن، آزاد کند. در پایان از زحمات بی دریغ و عاشقانه شما و همه دست اندرکاران این برنامه، نهایت تشکر و سپاسگزاری را می نمایم و سالی سرشار از حضور خداوند برای همه آرزومندم.

با تشکر، علی از دانمارک



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰ برنامہ ۸۵۶
فرستادن اسرافیل را علیه السلام به خاک که: حَفْنَه‌ای برگیر از خاک بهر ترکیبِ جسمِ آدمِ علیه السلام.

گفت اسرافیل را یزدان ما
که برو زان خاک پر کن کف بیا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

خداوند به فرشته اسرافیل دستور میده که برو زمین و مشتی از خاک زمین را برای خلقت آدم بیار. که البته قبل از اسرافیل دو فرشته دیگه هم برای همین کار به زمین آمده بودند که دست خالی بر می گردنند. فضاگشایی و تسلیم ما که اولین قدم ما، برای ساخته شدن ماست، که با مقاومت من ذهنی مان روبرو می شویم و حاضر نیستیم که اولین قدم را برداریم.

آمد اسرافیل هم سوی زمین
باز آغازید خاکستان حنین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۱

اسرافیل هم به زمین میاد، ولی خاک باز شروع می کنه به ناله کردن که این من ذهنی را از ما نگیر، ما همینطور که داریم با همانیدگی ها زندگی می کنیم خوبه، به ما دست نزن..

کای فرشته صور و ای بحر حیات
که ز دم های تو جان یابد موات

در دمی از صور یک بانگ عظیم
پر شود محشر خلائق از رمیم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳

زمین انبوهی از صفات اسرافیل را یادآوری میکند که از دم تو همه چیز زنده میشه ولی این من ذهنی متوجه نیست که همین الان اسرافیل داره می‌دمه که ما را زنده کنه ولی ما مقاومت می‌کنیم و نمی‌پذیریم که تسلیم بشویم. دم خدا هر لحظه داره دمیده میشه که ما مثل شاخ و برگ از زمین همانیگی‌ها سر بلند کنیم و بیدار بشیم ولی اگه تسلیم نمی‌شیم و حاضر نیستیم این من توهمی را رها کنیم، گفتن این حرفها چه فایده‌ای داره؟

عرش معدن گاه داد و معدلت
چار جو در زیر او پر مغفرت

جوی شیر و جوی شهد جاودان
جوی خمر و دجله آب روان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲۸ و ۱۶۲۹

زمین همچنان به توصیف های ذهنی خودش ادامه میدهد بدون اینکه متوجه باشه که توصیف خدا زنده شدن به خدا نیست.

و از عدالت و دادگری خدا حرف می‌زنه، از جوی شیر و شیرینی و شراب مست کننده و آب زندگانی که از عرش میاد و در کائنات پخش میشه به زیبایی حرف میزنه و توصیف می‌کنه و همه اینها را خوب می‌دونه. پس چرا هنوز حاضر نیستیم این من را بدیم؟ چرا نمی‌خواهیم این هوشیاری جسمی را رها کنیم؟

گرچه آلوده‌ست اینجا آن چهار
از چه؟ از زهر فنا و ناگوار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۱
زمین می‌گه که این برکات که به جهان رسید آلوده شدن و جالب اینکه متوجه نیست که خود این من ذهنیست که آنها را آلوده کرده، چرا؟ چون هم هویت شدیم.. آلودگی را می‌بینیم ولی حاضر نیستیم بپذیریم که عامل آلودگی و این همه فتنه و آشوب من ذهنی خود ما بوده. چون مقاومت می‌کنیم و حاضر نیستیم تعلیم و تربیت غلط مان را رها کنیم؟

جرعه‌یی بر خاک تیره ریختند
ز آن چهار و فتنه‌ای انگیختند

تا بجویند اصل آن را این خسان
خود برین قانع شدند این ناکسان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳

حالا یک جرعه‌ای از اون همه نعمت‌ها اومده به این جهان و ما این همه آشوب به پا کردیم. تمام این برکات که به این جهان رسیده برای این بوده که ما به اصل اون جوی پی ببریم. شراب انگوری اگه مستی میده به خاطر این بوده که ما به اون شراب مست کننده خدا پی ببریم، نه اینکه فقط به همین خوشی‌های این جهانی قانع بشویم. چرا از همه این برکات متوجه اون سرچشمه نمی‌شویم؟ چون یاد گرفتیم فقط حرف بزنینم و در سطح باقی بمانیم و تا وقتی این هوشیاری جسمی را نمی‌خواهیم رها کنیم به عمق این سرچشمه که در درون خود ماست پی نخواهیم برد.

خمر دفع غصه و اندیشه را
چشمه کرده از عنب در اجترا

انگبین داروی تن رنجور را
چشمه کرده باطن زنبور را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶

برای دفع غم و غصه شراب انگوری بخوریم و عسل هم داروی بیماری هایمان باشد ولی نفهمیم که تمام این نعمت ها یک انگشت اشاره بوده برای هدایت ما به شراب مست کننده خدا. ولی ما متوجه نمی شویم چرا؟ چون من ذهنی داریم چون نمی خواهیم از مقاومت دست برداریم، به جای این همه توصیفات من ذهنی که آگه نبود تا به حال به خدا زنده شده بودیم. آب را دادی برای اینکه ما را متوجه سرچشمه کنی ولی ما فقط از چشمه گفتیم و نخواستیم متوجه سرچشمه بشویم. فقط به همین ظاهر قانع شدیم. یعنی تسلیم و فضاکشایی این قدر سخته؟

بشنو اکنون ماجرای خاک را
که چه می گوید فسون محراک را

پیش اسرافیل گشته او عبوس
می کند صد گونه شکل و چاپلوس

که به حق ذات پاک ذوالجلال
که مدار این قهر را بر من حلال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۹ الی ۱۶۴۱

حالا زمین شروع می کنه اسرافیل را قسم دادن که این ظلم را به من نکن که من یک درد را یک رنجش را بدم،
و البته انبوهی چابلوسی کردن. خلاصه از من نخواه که یک هم هویت شدگی را بدم بره.. من از تبدیل شدن
انسان از من ذهنی به حضور یک کمی شک بردم ولی مطمئن نیستم که عاقبت خوبی داشته باشه.

تو فرشته رحمتی رحمت نما
زآنکه مرغی را نیازارد هما

ای شفا و رحمت اصحاب درد
تو همان کن کان دو نیکوکار کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴

تو فرشته رحمت هستی و به من رحم کن، دیدی تا به حال همایی مرغی را آزار بده؟! تو همان کاری را بکن که اون دوتا فرشته کردن. یعنی از من نخواه که من ذهنی ام را بدم و تبدیل بشوم!! یعنی حتی حاضر نباشیم که مدتی مرکز عدم را امتحان کنیم.

زود اسرافیل باز آمد به شاه
گفت عذر و ماجرا نزد اله

کز برون فرمان بدادی که بگیر
عکس آن الهام دادی در ضمیر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶

اسرافیل هم برگشت و ماجرا را به خدا گفت. که ای خدا بهم فرمان دادی که هم هویت شدگی های زمین را برم بگیرم و از درون به ضمیرم الهام کردی که نگیرم.

امر کردی در گرفتن سوی گوش
نهی کردی از قساوت سوی هوش

سبق رحمت گشت غالب بر غضب
ای بدیع افعال و نیکوکار رب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸

به گوشم گفתי برو یک مشت خاک بیار و هوشم که از جنس پوست اجازه نداد که سنگ دلی کنم. رحمت تو بر
غضب ات چیره ست و این در من هم هست چرا که تو نیکوکاری و هر لحظه در کار جدیدی هستی.

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

با تشکر فریده از هلند 



خانم دیبا از کرج



جان همهٔ جانا... ای دولت مولانا
جان را برهانیدی... از ناز فلان الدین
تفسیر غزل ۱۸۶۳ از برنامه ۸۵۵ گنج حضور

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین
یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

سنجق نصرالله، پرچم پیروزی ماست که با یاری خدا بلند می‌کنیم تا به نور یاسین برسیم. خدایا وقتی تو بر چشم و سرم می‌نشینی، روحم سبک می‌شود و دیگر این سر من ذهنی‌ام را نمی‌خواهم.

ای تاج هنرمندی معراج خردمندی
تعریف چه می‌باید چون جمله توی تعیین

هر هنری و هر عقلی وقتی در معراج و خرد کل قرار بگیرد، شایسته تاج بندگی ست، جمله باشندگان با تعیین تو اداره می‌شوند و در فضای عدم و سکوت، زندگی خودش را می‌نوازد و تعریف می‌کند.

هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خند
بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین

وقتی هر ذره‌ای با نیروی تو می‌جنبد، وقتی هر برگی در سکوت و بی‌زبانی جلوه می‌کند من هم ذهنم را خاموش
می‌کنم و گوش به صدای فلک می‌دهم.

جان همهٔ جانا ای دولت مولانا
جان را برهاندی از ناز فلان الدین

از دولت مولانا آگاه شدم که عدم جان همه چیز است پس جانم را از همانیدگی می‌رهانم و ناز هر فلان شخص
را که ادعای دین و بزرگی دارد را نمی‌کشم.

از نفخ تو می‌روید پر ملاء الاعلی
وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عنین

خدایا با دم توست که پره‌های عشقم می‌رویند و به تعالی پرواز می‌کنند. در من ذهنی هر عمل و فکر عقیم است، منجمد است، از تابش نورت جانم گرم می‌شود و کمر ذهن من که عقیم است بارور می‌شود.

از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت
بی هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

از عشق تو جهان همانیدگی‌ها می‌سوزد، در شوق وحدت جگرها به هم می‌دوزند و این عشق به همه عالم را آمین می‌گوید و به هیچ دعاگویی نیاز نیست، فضای باز شده دعا و آمین است.

ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و بی‌راهی
آورد طبیب جان یک خمره پر افسنتین

در یک سحرگاه ناگهان بدون نفوذ چیزهای بیرونی و بدون راههایی که ذهن نشان می‌دهد، تو ای طبیب به پیشم می‌آیی و با داروی افسنتین چشم‌هایی که فقط همانیدگی را می‌بیند شفا می‌دهی و چشم عدم بینم را می‌گشایی.

تا این تن بیمارم وین گشته دل زارم
زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

تن بیمار و دل زارم را که از آسیب های من ذهنی کشته شده‌اند زنده می‌کنی و در حضور تو تیز و چابک می‌شوم
و سر از بالین بیماری بر می‌دارم.

گفتم که ملیحی تو مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

خدایا وقتی تسلیم هستم مرا لطیف و ملیح می‌کنی، گویی که تو مسیح هستی و مرا زنده می‌کنی، پس با
فضاگشایی می‌خوانمت: خوش آمدی سلطان من ای چاره دردهای من

پیغامبر بیماران نافع تری از باران
در خمره چه داری گفت داروی دل غمگین

در بیماری و درد پیغام می‌آوری که چیزهای دنیایی از بین رفته هستند، خدایا در خمره های زندگی چه داری؟
که با صبر و شکر جانمان تر و تازه می‌شود و باران رحمت چنان نافع است که داروی دل دردمند و غم دیده مان
است.

حَرَزِ دَلِ يَعْقُوبِ سِرِّ چِشْمَةُ اَيُّوبِ
هَمِ چِستَمِ و هَمِ خُوبِ هَمِ خُسْرُ و هَمِ شِیرِینِ

دعای یعقوب و صبر ایوب از تو بود، انسانهایی که حضور دارند زیبایی مرکزشان آنها را زیبا می‌کند، اگر مرکز
را عدم کنم در لامکان خسرو شاهانم و در مکان و جسمم، شیرین تر از جانم.

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد؟
گفتا که چه دانی تو؟ این شیوه و این آیین

خدایا از تو می‌پرسم که دریای بی‌نهایت عدم چگونه در محدودیت ذهن جای می‌گیرد؟ پاسخ می‌دهی: سؤال
نکن چون با ذهن به آیین و شیوه من پی نمی‌بری.

کی داند چون آخر استادی بی چون را
گنجانند در سجین او عالم علین

ذهنی که با چون و چرا کار می کند نمی تواند به بی چونی زندگی برسد، استاد بی چون و چرا زندگیست. ذهن به دنبال علت و معلول است ولی کن فکان موقوف علل نیست و خداوند عالم بالا را در جهنم و تاریکی ذهن پنهان کرده است.

یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر
و ندر شکم ماهی یونس ز بر پروین

مگر یوسف در ته چاه هفت فلک را ندید؟ مگر یونس در شکم ماهی به خدا زنده نشد؟ ما هم اگر در حضور باشیم، از فضای تاریک ذهن به عالم غیب ناظر می شویم.

گر فوقی و گر پستی هستی طلب و مستی
نی بر زبرین وقفست این بخت نه بر زیرین

چه شاه باشی و چه گدا در طلب هستی واقعی باش، مست زنده شدن به خدا و اصل خودت باش. قضا و کن
فکان موقوف وضعیتهای زندگی ما چه زیرین و چه زبرین نیست به اندازه‌ای که فضا را می‌گشاییم به خدا زنده
می‌شویم.

خامش که نمی‌گنجد این حصه درین قصه
رو چشم به بالا کن روی چو مهش می‌بین

پس ذهنت را خاموش کن و بدان بی‌نهایت خدا را با افسانه من ذهنی درک نمی‌کنی، چشم‌هایت را به سوی
عدم ببر تا روحت سبک شود و او بر چشم و سرت بنشیند. با سپاس از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی.

دیا از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

